

آیا تمایز تحلیلی / تألیفی جزمی است؟

تمایز تحلیلی / تألیفی در نزاع بین کارنپ و کواین

مصطفی مهاجری*

چکیده

تمایز موجود میان صدق‌های تحلیلی (*Analytic Truths*) - صدق‌هایی که فقط ریشه در معانی دارند و به امور واقع وابسته نیستند - با صدق‌های تألیفی (*Synthetic Truths*) - که به امور واقع وابسته‌اند - در قرن بیستم مناقشات فراوانی را سبب شده است. در این مقاله با بررسی تاریخچه این تمایز، دلایل اهمیت آن را برای تجربه‌گرایان جدید روشن خواهیم کرد و پس از آن به نحوه برقراری این تمایز در زبان‌های مصنوعی از دید کارنپ پرداخته می‌شود. کواین، مشهورترین منتقد این تمایز، ملاک تمیز کارنپ را ناکافی دانسته، پذیرش آن را به ارائه «معیارهای تجربی در ترم‌های

* دانشجوی دکتری فلسفه تحلیلی، پژوهشگاه دانش‌های بنیادی.

رفتارگرایانه قابل کاربرد در زبان طبیعی» موکول کرده است. در اجابت خواسته کواین، روش تجربی کارنپ که مطابق آن می توان با مشاهده رفتار زبانی یک فرد، مشخص کرد که یک جمله خاص، آن گونه که او آن را به کار می برد تحلیلی است یا خیر، طرح می شود. در این مقاله ضمن بررسی مباحث صورت گرفته درباره این موضوع، نشان خواهیم داد که به رغم ادعای کواین، طرد تمایز تحلیلی / تألیفی ثمرات بدیعی برای تجربه گرایان نداشته و بسیاری از دستاوردهایی که او آنها را نتیجه طرد این تمایز می داند، یا پیش از او بدون طرد تمایز قابل حصول بوده اند یا نتیجه سایر نظرات او می باشند، که آنها نیز مستلزم طرد تمایز نیستند.

به این ترتیب نتیجه می گیریم که صرف اعتقاد به وجود افتراق میان صدق های تحلیلی و تألیفی نه تنها جرمی نیست؛ بلکه اصرار بر طرد این تمایز در حالی که به روش تجربی می توان آن را مشخص کرد و نیز با وجود نتایج عملی و نظری آن، خود یک جزم است.

واژگان کلیدی: تحلیلی، تألیفی، کواین، کارنپ، پیشینی، پسینی

مقدمه

S₁. سعید امامی امر قتل های زنجیره ای نبوده است، یا مرگ او در اثر خودکشی نبوده.

S₂. هر مرد مجردی خوشبخت است.

S₃. اگر ایران غنی سازی اورانیوم را شروع کرده باشد، مصوبات شورای حکام را نقض

کرده است.

A₁. مرگ سعید امامی در اثر خودکشی بوده، یا در اثر خودکشی نبوده.

A₂. هر مرد مجردی بی زن است.

A₃. اگر ایران غنی سازی اورانیوم را شروع کرده باشد، جزو کشورهای بی است که

غنی سازی اورانیوم انجام می دهند.

بسیار محتمل است که در میان روزنامه های سال های پایانی دهه ۷۰ مقاله ای سیاسی

یافت شود که موضوع آن فرضیه ای شبیه به جمله S₁ باشد و چه بسا روزنامه نگارانی که

بارها چنین فرضیه هایی را در ذهن پرورده اند، ولی بنا بر مصالحی آن را منتشر نکرده اند، در

مقابل گمان می‌کنم همه سردبیران روزنامه‌ها اتفاق نظر دارند که جمله‌ای مانند AI توضیح واضح‌تر است و هیچ توجهی را بر نمی‌انگیزد؛ هرچند ممکن است طبق بعضی از دستورالعمل‌ها چاپ آن نیز ممنوع باشد. بسیاری از فارسی‌زبانان مانند آن سردبیر روزنامه تمایز آشکاری را بین جملات ستون سمت راست و ستون سمت چپ تشخیص می‌دهند. آنها با شنیدن انکار تمایز بین این جملات از سوی کواین (یکی از مشهورترین فیلسوفان معاصر)، بسیار تعجب خواهند کرد؛ البته بیشتر آنان ممکن است چندان اهمیتی برای این موضوع قائل نباشند و از اینکه اطلاع یابند بسیاری از فیلسوفان معاصر این موضوع را مهم پنداشته‌اند و درباره آن کتاب‌ها و مقالات متعددی نوشته‌اند بیشتر متعجب شوند. به‌راستی چرا این تمایز برای فیلسوفان مهم تلقی می‌شود؟ و چرا تلاش کرده‌اند تا چنین تمیزی را برقرار سازند؟ آیا هر ملاک تمیزی، مثلاً اینکه یک دسته از این جملات سمت راست کاغذ نوشته شده‌اند و دسته دیگر در سمت چپ، می‌تواند اهداف تمایز را برآورد؟ ارزیابی ملاک‌های تمیز فارغ از اهدافی که تمایز باید برآورد، ممکن نیست. این مطلب اقتضا دارد که ملاک‌های تمیز در زمینه و متن خود ملاحظه شوند و مباحثات موافقان و مخالفان در زمینه تاریخی‌شان طرح گردند.

به‌طور کلی به نظر می‌رسد که برای ارزیابی نظر هر یک از فیلسوفانی که مدعی ارائه یک ملاک تمیز هستند، لاقلاً باید به این سؤالات پاسخ دهیم:

۱. هدف از طرح تمایز چیست؟

۲. آیا ملاک و معیاری که برای برقراری تمایز ارائه شده، غیر مبهم و شفاف بیان شده‌است؟

۳. آیا ملاک به تمایز قاطع منجر می‌شود؟

۴. آیا ملاک تمیز هدف تمایز را برآورده می‌کند؟

در مقابل در مورد فیلسوفانی که به نقد ملاک‌های تمیز می‌پردازند، باید مشخص کنیم که از چه موضعی انتقاد می‌کنند؛ مثلاً:

۱. آیا مدعی هستند که ملاک ارائه‌شده مبهم است؟

۲. آیا ادعا می‌کنند که با استفاده از ملاک نمی‌توان تمیز قاطع برقرار کرد؟

۳. آیا ادعا می‌کنند که ملاک ارائه‌شده هدف تمایز را برآورده نمی‌کند؟

کسی که به نقد یک ملاک تمیز می‌پردازد، ممکن است درصدد پیشنهاد یک ملاک

جایگزین باشد، یا به طور کلی هرگونه تمایزی را انکار کند؛ در مورد اخیر مسائل دیگری هم قابل بررسی است:

۱. فارغ از نقد ملاک‌های تمیز چه دلیلی برای طرد تمایز ارائه شده است؟
۲. چه نتیجه‌ای از طرد تمایز گرفته شده است؟
۳. مسائلی که با استفاده از تمایز حل می‌شدند، چه وضعیتی را پیدا کرده‌اند؟

بررسی تاریخی تمایز تحلیلی / تألیفی

کانت

کانت (Immanuel Kant) نخستین فردی است که از واژه‌های «تحلیلی» (Analytic) و «تألیفی» (Synthetic) برای نامیدن دو دسته از احکام تمایز استفاده کرد، به همین دلیل بررسی تاریخی تمایز تحلیلی/تألیفی را با بررسی آثار کانت آغاز می‌کنیم. دو مورد از ویژگی‌هایی که کانت برای احکام تحلیلی مطرح کرده، عبارت‌اند از:

۱. در قضایای تحلیلی محمول در موضوع مندرج است؛
۲. انکار قضایای تحلیلی به تناقض می‌انجامد.

با در نظر گرفتن این ویژگی‌ها به‌عنوان معیار تمیز، معیار اول فقط برای قضایای حملی‌ایجابی قابل استفاده است، ولی معیار دوم را می‌توان برای دیگر قضایا نیز به کار برد. کانت در تقسیم‌بندی احکام از وجهه نظر نسبت، احکام حملی، شرطی و انفصالی را از یکدیگر تفکیک می‌کند و نیز احکام سلبی را در تقسیم‌بندی احکام از وجهه نظر کیفیت، مورد توجه قرار می‌دهد، ولی هنگام بحث از احکام تحلیلی و تألیفی فقط به قضایای حملی توجه دارد. اما با تأیید این تمایز، دلیلی وجود ندارد که بحث به قضایای موضوع محمولی محدود شود، این نخستین انتقادی است که پیش از هر چیز، حتی توضیح ملاک تمیز، به کانت وارد است.

بسیاری از فیلسوفان از جمله فردریک وایسمان (Friedrich Waismann) و کواین مفهوم «اندراج» و «به تناقض انجامیدن» را مبهم دانسته‌اند و به این ترتیب از نظر مبهم بودن معیار تمیز، به این ملاک‌ها انتقاد کرده‌اند (دشت‌بزرگی، ۱۳۷۸: ۵-۳۴). آلفرد آیر از موضعی دیگر به نقد این معیارها می‌پردازد، او معتقد است دو معیار ارائه‌شده متفاوت هستند، در

حالی که معیار اول اندراج مفهوم را مورد توجه قرار داده و یک معیار روانشناختی است و معیار دوم به دلیل توجه به تناقض، یک معیار منطقی است (آیر، ۱۳۸۴: ۸۰)؛ در مورد این انتقاد چون ما ابهام مفهوم «اندراج» را پذیرفته‌ایم، نمی‌توانیم به‌طور قاطع حکم کنیم که اندراج مفهومی روانشناختی است، از نظر ما ممکن است بتوان تفسیری منطقی از اندراج ارائه کرد که البته در این صورت باز هم جای بررسی وجود دارد که آیا دو معیار با اینکه هر دو منطقی هستند، متفاوتند یا خیر. همچنین انتقاد شده که کانت در نقد عقل محض در قضایای وجودی، مانند «خدا وجود دارد»، وجود را محمول نمی‌داند، ولی در بحث تمایز تحلیلی/تألیفی از این مطلب غفلت کرده و تمام قضایا را به‌صورت حملی مدنظر قرار داده‌است، از این رو به نظر می‌رسد که می‌توان این انتقاد را بدون ایجاد مشکل جدید پاسخ داد و گفت که او قضایای وجودی را تحلیلی نمی‌داند.

برای روشن شدن نقش تمایز تحلیلی/تألیفی در فلسفه کانت لازم است که ارتباط آن با تمایز ماتقدم (پیشینی A Priori) و ماتأخر (پسینی A Posteriori) بررسی شود. جمله‌ای که ذهن بتواند بدون رجوع به تجربه، حکم به صدق آن بدهد، ماتقدم و جمله‌ای که ذهن نتواند پیش از تجربه، موضعی درباره صدق و کذب آن اتخاذ کند، ماتأخر است. طبق نظر کانت معرفت مقدم بر تجربه، ضروری و کلی است، و در مقابل از تجربه خالص نمی‌توان معرفت کلی و ضروری را به دست آورد. کلیت در فلسفه کانت تعمیم استقرایی را شامل نمی‌شود، بلکه نوعی کلیت دقیق و مطلق است که به همین دلیل آرتور پاپ (Arthur Pap) دو ویژگی کلیت و ضرورت را یکی دانسته، کلیت را همان ضرورت در نظر می‌گیرد (دشت‌بزرگی، ۱۳۷۸: ۲۳). با در نظر گرفتن تقسیم‌بندی تحلیلی/تألیفی و ماتقدم/ماتأخر، می‌توان چهار نوع حکم را از هم تفکیک کرد؛ از این میان کانت احکام تحلیلی ماتأخر را متناقض‌نما می‌داند، اما برای سه نوع دیگر مصداق قائل است. احکام تحلیلی ماتقدم و ترکیبی ماتأخر چندان مسئله‌آفرین نیستند و تمام مسائل به احکام ترکیبی ماتقدم مربوط می‌شود. کانت در «نقد عقل محض» تلاش می‌کند تا نشان دهد که چگونه ممکن است حکمی تألیفی ماتقدم باشد. علم از نظر او معرفتی است که واجد قضایای تألیفی مقدم بر تجربه باشد. تألیفی ماتقدم هم کلی و ضروری، و هم واجد اطلاع تازه است؛ از نظر کانت احکام ریاضی هندسه و پیش‌فرض‌های علوم طبیعی همه تألیفی ماتقدم هستند (همان: ۸-۲۷). در فلسفه کانت تحلیلی بودن یک حکم برای آن امتیاز مثبتی

محسوب نمی‌شود؛ بلکه وصف تحلیلی بودن بیان می‌کند که آن حکم هیچ مطلب تازه و مهمی را در بر ندارد، و به بیان دیگر معرفت ما به با احکام تحلیلی گسترش نمی‌یابد. در میان ویژگی‌های مطرح‌شده، کلیت و ضرورت، که ویژگی‌های مثبتی برای یک حکم تلقی می‌شوند، به احکام ماتقدم (در مقابل احکام ماتأخر) اسناد داده شده‌اند، بنابراین تمایز اصلی و مهم در فلسفه کانت، تمایز ماتقدم و ماتأخر است و شاید دلیل سهل‌انگاری‌های کانت در تمایز تحلیلی ترکیبی نیز همین باشد. در مورد معیار تمیز احکام ماتقدم از احکام ماتأخر، انتقاد مقدر کوانین عبارت است از: «مفهوم «ضرورت» احتیاج به توضیح دارد و نمی‌تواند به این صورت به‌عنوان معیار تمیز استفاده شود».

در اینجا بحث درباره کانت را به پایان می‌بریم و قبل از پرداختن به اسلاف او به ریشه‌های تاریخی بحث او در کارهای لایب‌نیتس و هیوم اشاره می‌کنیم.

لایب‌نیتس

لایب‌نیتس (Gottfried Leibniz) برای توجیه وجود هم‌زمان شر و نیز خدایی عالم مطلق، قادر مطلق و خیرخواه مطلق در جهان، مفاهیم جدیدی را به فلسفه وارد کرد که بعداً در حوزه‌های دیگر بسیار مورد استفاده واقع شدند. مفهوم جهان‌های ممکن یکی از آنهاست. قدرت خداوند فقط به امور ممکن تعلق می‌گیرد و جهان ما در بین جهان‌های ممکن کمترین میزان شر را واجد است یا به عبارت دیگر جهانی که شرور کمتری را واجد باشد، اصلاً ممکن نیست، به این ترتیب وجود شرور توجیه می‌شود. اما از کجا می‌دانیم که جهانی با شرور کمتر ممکن نیست؟ لایب‌نیتس بین حقایق عقلی و حقایق واقعی تمایز قائل شد (همان: ۱۱) حقایق واقعی فقط در جهان فعلی که در آن زندگی می‌کنیم صادق هستند ولی حقایق عقلی ضروری هستند و در تمام جهان‌های ممکن صادقند و برای دریافت صدق آنها رجوع به جهان خارج لازم نیست. اگر بخواهیم با اصطلاحات کانت صحبت کنیم حقایق عقلی ترکیبی ماتقدم هستند، چون اولاً در مورد جهان خارج حکم می‌کنند و ثانیاً ضروری هستند. حقایق عقلی خود به دو دسته قابل تقسیم هستند، حقایق عقلی منتهای و حقایق عقلی نامتهای (همان: ۱۳-۱۲). عقل نامتهای انسان فقط می‌تواند حقایق عقلی نامتهای را دریابد؛ از این راه که انکار آنها به تناقض می‌انجامد؛ در مقابل حقایق عقلی نامتهای بر اصل جهت کافی (دلیل کافی) استوارند و فقط عقل نامتهای

می‌تواند دلایل کافی برای صادق بودن آنها در همه جهان‌ها را بیابد. حقایق عقلی در مجموع موارد بسیاری را شامل می‌شوند، هر حکم صادقی که محمولش وجود نباشد، حقیقت عقلی است؛ البته غیر از حکم «خدا وجود دارد»، که به‌رغم آنکه محمولش وجود است، حقیقت عقلی است. در فلسفه لایب‌نیتس نیز مانند کانت تحلیلی بودن اهمیت چندانی ندارد، بلکه ماتقدم بودن واجد اهمیت است، ضمن اینکه ملاک‌های ارائه‌شده هم برای تمایز کاربرد عملی ندارند، چون خود لایب‌نیتس اظهار می‌کند که عقول متناهی قادر به کشف همه حقایق عقلی نیست و بسیار بعید است که امروز فیلسوفی تمایل داشته باشد ضرورت متافیزیکی لایب‌نیتس را بپذیرد.

هیوم

هیوم (David Hume) مدرکات عقلی را برحسب درجه و قوتشان به دو دسته تقسیم می‌کند: انطباعات و تصورات.

انطباعات به داده‌های مستقیم تجربه حسی گفته می‌شود و تصورات صورت‌های (ایده‌ها) ضعیف ذهنی. تمام متعلقات عقل و تحقیق انسانی دو دسته‌اند: نسبت‌های موجود بین تصورات و نسبت‌های بین امور واقع؛ و نسبت‌های موجود بین تصورات یقینی، اما نسبت‌های بین امور واقع ممکن و غیر یقینی هستند (همان: ۱۹-۱۷). هیوم ریاضیات را نسبت‌های موجود بین تصورات می‌داند و به این ترتیب اگر نسبت‌های بین تصورات را معادل تحلیلی بگیریم، در فلسفه هیوم برخلاف کانت و لایب‌نیتس، احکام تحلیلی اهمیت پیدا می‌کنند؛ اما هیوم معیاری برای تمیز نسبت‌های موجود بین امور واقع و نسبت‌های بین تصورات ارائه نداده است.

اهمیت یافتن تمایز

پس از کانت تقریباً تمام فیلسوفان تجربی، مسلک احکام تألیفی مقدم بر تجربه را رد کردند (همان: ۳۳) و در نتیجه مرز تحلیلی/تألیفی و ماتقدم/ماتأخر بر یکدیگر منطبق شد؛ حال مسئله این بود که احکام مهمی را که کانت آنها را مهم‌ترین احکام علوم می‌دانست، در کدام دسته قرار دهند، اگر آنها را تحلیلی اعلام می‌کردند، باید قبول می‌کردند که هیچ اطلاعی از عالم خارج نمی‌دهند و اگر ماتأخر اعلام می‌کردند، پذیرفته بودند که کلی و

ضروری نیستند. جان استوارت میل (John Stuart Mill) همه آنها، از جمله منطق و ریاضیات را تجربی دانست؛ اما این برای ریاضی‌دانانی مانند فرگه (Gottlob Frege) چندان خوشایند نبود؛ آنها حاضر نبودند که ضرورت منطق و ریاضیات را به پای معنای تجربی آنها قربانی کنند (Rey, 2003)، در پروژه منطق‌گرایی، فرگه با تحلیلی در نظر گرفتن منطق، تلاش داشت تا صدق‌های ریاضیات را به منطق تحویل کند و از این راه آنها را تحلیلی اعلام کرده، جایگاه آنها را استحکام بخشد؛ هرچند این کار در نهایت، لااقل در شکل اولیه آن، میسر نشد ولی بسیاری از فیلسوفان از جمله اعضای حلقه وین ریاضیات را تحلیلی دانستند؛ اکنون که ریاضیات تحلیلی اعلام شده بود و احکام تحلیلی اهمیت یافته بودند، لازم بود تا معیار دقیقی برای تمیز احکام تحلیلی از احکام تألیفی ارائه شود. نشانه اهمیت این موضوع این است که مسئله تمایز تحلیلی / تألیفی یکی از مباحث عمده در جلسات حلقه وین بود. برای پوزیتیویست‌های منطقی، تحلیلی بودن یک حکم مجوز این بود که بدون برآوردن شرایط اصل تحقیق‌پذیری بامعنا اعلام شود، همچنین در معرفت‌شناسی از توجیه معاف گردد. کارنپ یکی از اعضای برجسته حلقه وین است که تلاش کرده‌است تا ملاک تمیز مناسبی را ارائه کند.

تمایز تحلیلی / تألیفی در معناشناسی

کارنپ

به عقیده کارنپ زبان‌های طبیعی (Natural Language) ابهام دارند و به همین دلیل نمی‌توان معیار تشخیص قاطعی را برای صدق‌های تحلیلی در زبان‌های طبیعی مشخص کرد؛ اما او برخلاف ویتگنشتاین برای زبان‌های مصنوعی اهمیت زیادی را قائل بود و تلاش کرد تا تمایز تحلیلی / تألیفی را در زبان‌های مصنوعی به دقت مشخص کند؛ البته در نهایت یک روش تجربی را ارائه می‌کند که طبق آن می‌توان در مورد فرضیه تحلیلی بودن یک جمله در یک زبان طبیعی برای یک نفر در زمانی خاص، نظر داد.

قبل از پرداختن به تمایز تحلیلی / تألیفی لازم است که ابتدا مختصراً با بعضی از واژگان مورد استفاده کارنپ در این بحث، آشنا شویم.

هنگامی که ویژگی‌های زبانی را مطالعه می‌کنیم، زبانی که در مورد آن تحقیق می‌کنیم

زبان موضوع (Object Language) و زبانی که نتایج تحقیق درباره زبان موضوع در آن صورت‌بندی می‌شود فرازبان (Metalanguage) نامیده می‌شود. به نظریه‌ای که در مورد زبان موضوع در فرازبان صورت‌بندی می‌شود، فرانظریه (Meta-Theory) آن زبان می‌گویند که متشکل از سه بخش است: نحو (Syntax)، معناشناسی (Semantics) و پراگماتیک (Pragmatics).

نحو، صفاتِ صوری عبارات زبان و روابط صوری آنها را بررسی می‌کند؛ بنابراین واژگان، قواعد ساخت، اصول موضوعه و قواعد استنتاج یک نظام، نحو آن نظام نامیده می‌شود، بعضی از مفاهیمی که در فرانظریه یک زبان درباره آنها بحث می‌شود، به حوزه نحو تعلق دارند؛ مثلاً کارنپ در کتاب «نحو منطقی زبان» (1937) نشان می‌دهد که مفاهیم اثبات‌پذیری و استقلال منطقی، مفاهیم نحوی هستند و باید در نحو صورت‌بندی شوند (دشت‌بزرگی، ۱۳۷۸: ۵۸-۵۷).

معناشناسی، عبارات زبان و رابطه آنها با مدلول‌هایشان را بررسی می‌کند. تحلیل دقیق مفاهیم معناشناختی نخستین بار به دست تارسکی (Alfred Tarski) انجام شد؛ نظریه مفاهیم معنا و صدق، همچنین قواعد معناشناختی نیز در معناشناسی بحث می‌شود. پراگماتیک، مطالعه روابط موجود بین عبارات و استفاده از آنها یا استفاده‌کنندگان از آنهاست. تمایز تحلیلی/تألیفی یا تمایز مربوط به صدق منطقی و صدق مربوط به واقع در کتاب «معنا و ضرورت» (Carnap, 1947)، به‌عنوان یک مسئله معناشناختی بحث شده است.

تمایز تحلیلی/تألیفی در زبان مصنوعی به شکل غیر صوری

کارنپ واژه‌های مورد استفاده در زبان علمی را به سه بخش تقسیم می‌کند (کارنپ، ۱۳۷۸: ۳۸۳):

۱. واژه‌های منطقی و واژه‌های ریاضیات محض؛
 ۲. واژه‌های مشاهده‌تی: واژه‌هایی که مابازای خارجی دارند؛
 ۳. واژه‌های نظری: مانند واژه‌هایی که در فیزیک نظری به کار می‌روند.
- در مورد تمایز واژگان مشاهده‌تی و نظری می‌توان گفت که این مرز تا حدودی دلخواه است و شاید اساساً این تمایز ممکن نباشد و همه واژه‌ها بار نظری داشته باشند. بحث ما

در اینجا به این موضوع وابستگی چندانی ندارد، لذا از این گذر می‌کنیم. کارنپ واژه‌های بخش ۲ و ۳ را واژه‌های توصیفی می‌نامد. واژه‌ها یا علائم توصیفی بر اشیا یا صفات اشیا و روابط موجود میان آنها دلالت می‌کند و در مقابل واژه‌ها یا ثوابت منطقی، علائم توصیفی را به یکدیگر ربط می‌دهند. در مورد تمایز واژگان دسته اول از واژه‌های توصیفی، فرض بر این است که لااقل می‌توانیم آنها را به وسیله شمارش از بقیه واژه‌ها جدا کنیم.

حال زبان مصنوعی را در نظر می‌گیریم که در آن واژگان منطقی از واژگان توصیفی متمایز هستند؛ کارنپ در چنین شرایطی دو نوع «صدق تحلیلی» را معرفی می‌کند (همان: ۳۸۵-۶):

• جملات L-صادق (L-true) یا صدق‌های منطقی (Logical Truth): یک جمله، زمانی صدق منطقی است که براساس شکل و معانی، واژه‌های منطقی آن صادق باشد. در این جملات نیازی به دانستن اجزای غیر منطقی جمله نیست و صرف تشخیص واژه‌های منطقی جمله، کفایت می‌کند. از نظر کارنپ تمام قضایای منطقی و ریاضیات به این صورت هستند.

۱. جملات A-صادق (A-true): برای تعیین صدق این جملات علاوه بر دانستن معنای واژه‌های منطقی، باید معنای واژه‌های توصیفی آن را نیز بدانیم و این برای دانستن صدق این جملات کافی است.

به‌عنوان یک ملاحظه فرعی، در اینجا می‌توان اضافه کرد که با توجه به اینکه در جملات اتمی هیچ واژه منطقی‌ای به کار نمی‌رود، آنها هیچ گاه صدق منطقی نیستند.

تمایز تحلیلی / تألیفی در زبان مصنوعی به شکل صوری

بیان تمایز به شکل صوری، مستلزم معرفی بعضی از اصطلاحات محوری کارنپ است: توصیف حالت (State-Description): مجموعه‌ای از جملات در نظام زبانی SL، یک توصیف حالت نامیده می‌شود، اگر فقط هر جمله اتمی یا نقیض آن و نه هر دو آنها را در برداشته باشد (Carnap, 1956: 224).

قواعد معناشناختی (Semantical Rules): این قواعد برای هر جمله در SL، مشخص می‌کنند که آیا آن در توصیف حالت خاصی صادق است یا خیر. آنها در واقع معنای واژه‌های منطقی را مشخص می‌کنند؛ مثلاً یک قاعده معناشناختی می‌تواند به این شکل

باشد: «P در یک توصیف حالت صادق است اگر و فقط اگر P به آن توصیف حالت تعلق داشته باشد.»

با استفاده از اصطلاحات فوق می‌توان صدق منطقی را به این صورت تعریف کرد: جمله P در نظام معناشناختی SL یک صدق منطقی است و اگر P در تمام توصیفات حالت آن نظام زبانی صادق باشد (Ibid)، همچنین به همین ترتیب می‌توانیم «کذب منطقی»، «استلزام منطقی» و... را تعریف کنیم.

«اصول موضوعه معنایی» (Meaning Postulates) اصطلاح دیگری است که برای تعریف «صدق‌های تحلیلی» به نحوی که A- صادق‌ها را هم شامل شود، به آن احتیاج داریم. اگر نظام زبانی SL را که شامل ادات منطقی، متغیرهای فردی، ثابت‌های فردی و محمول‌های توصیفی می‌شود، در نظر بگیریم، اصول موضوعه معنایی، جملاتی هستند که در این نظام زبانی به صورت قراردادی صادق فرض می‌شوند، این جملات بدون اینکه معنای واژگان توصیفی را مشخص کنند، روابط معنایی آنها را آشکار می‌کنند. اگر ترکیب عطفی تمام اصول موضوعه معنایی را با β نمایش دهیم، در این صورت یک جمله تحلیلی را می‌توان به صورت زیر تعریف کرد:

جمله G در نظام زبانی SL در ارتباط با β تحلیلی است، اگر و فقط اگر در نظام زبانی SL، β منطقیاً مستلزم G باشد؛ یعنی در هر توصیف حالتی که β صادق باشد، G نیز صادق باشد. (Ibid: 225)

به‌عنوان مثال جمله « $(\sim Mx \rightarrow Bx)(x)$ » را در نظر می‌گیریم، اگر این جمله در نظام زبانی SL به طور قراردادی صادق فرض شود، جمله « $(\sim Ma \rightarrow Ba)$ » در نظام زبانی SL تحلیلی و صادق خواهد بود.

در اینجا می‌توان پرسید که آیا هر زبانی الزاماً به اصول موضوعه معنایی احتیاج دارد؟ نمی‌توان زبانی داشت که در آن اصول موضوعه معنایی نداشته باشیم؟ به نظر می‌رسد که حتی اگر هم این موضوع الزامی نباشد، به لحاظ عملی برای ارتباط دادن بین حوزه‌های مختلف بین علوم یا درون یک علم، بین نظریات مختلف آن، و نیز برای ساده‌سازی نظریات اصول موضوعه معنایی لازم باشند.

کواين

کواين مشهورترين فيلسوف قرن بيستم و مقاله «دوجزم تجربه‌گرایی» (Quine, 1951) او مشهورترين و جنجال‌برانگيزترين مقاله قرن بيستم است که بخش اعظم آن به طرد به اصطلاح جزم اول؛ يعنی همان تمایز تحلیلی / تألیفی می‌پردازد. این مقاله نخستین بار در ژانویه ۱۹۵۱ در مجله Philosophical Review منتشر شد، در حالی که پیش از آن در دسامبر ۱۹۵۰ در دانشگاه تورنتو ارائه شده بود. ظرف کمتر از یک سال دو همایش در بوستون و استنفورد درباره آن مقاله برگزار شد.

کواين نخستین بار در سال ۱۹۳۲ به وین رفت و در مارس ۱۹۳۳ با کارنپ دیدار کرد و با دیدگاه‌های او آشنا شد. وی در تابستان ۱۹۴۷ در مباحثات با نلسون گودمن و مرتون وایت برای نخستین بار تردیدهای خود در مورد مفهوم تحلیلیت را علنی کرد و در درس تابستانی خود در همان سال صراحتاً مفهوم تحلیلی بودن را رد کرده، آن را نامعقول خواند. قبل از آن، او در مقاله مشهور «صدق از طریق قرارداد» (Quine, 1936) که در سال ۱۹۳۶ منتشر شد، و پیش‌تر در سه سخنرانی که در هاروارد در مورد افکار کارنپ ایراد کرده بود، در چارچوب با کارنپ همگرایی نشان داده بود.^۱ او در سخنرانی اول با عنوان «معرفت قبل از تجربه»، از صدق منطق و ریاضیات به وسیله قرارداد دفاع می‌کند، و در مورد احکام تحلیلی می‌گوید:

احکام تحلیلی، نتایج تعریف هستند؛ یعنی قراردادهایی برای کاربرد واژه‌ها. این احکام، نتایج قراردادهای زبانی‌اند، آنها به وضوح مقدم بر تجربه‌اند و صدق آنها بر واژگان مبتنی است و نه تجربه. (Creath, 1990: 102-3)

او دو نوع تعریف را متمایز می‌کند: تعریف صریح و تعریف ضمنی. تعریف صریح صرفاً قرارداد کوتاه‌نویسی است؛ ولی در تعریف ضمنی یک لغت، به‌طور قراردادی مشخص می‌کنیم که مجموعه جملات معینی که آن لغت را در بردارند، صادق هستند، در واقع صدق این جملات، معنای لغت را تشکیل می‌دهند. او اضافه می‌کند: «در قراردادهای زبانی که معنای یک لغت را تبیین می‌کنند، سؤال از درست بودن مطرح نیست».

کواين در مقاله «صدق از طریق قرارداد»، مشکل رویکرد قراردادگرایانه به منطق را به این صورت توضیح می‌دهد: «...خلاصه، مشکل اینجاست که اگر کار منطق با وساطت

قراردادها پیش رود، آنگاه برای استنتاج منطق از قراردادها، به خود منطق نیاز است.» (1936: 97).

کواين اين مشكل را خود به اين ترتيب رفع مي‌کند: قراردادها را از طريق رفتار بدون اينکه آنها را ابتدا به زبان آوريم انتخاب مي‌کنيم و سپس هنگامي که زبان در اختيار ماست، قراردادهايما را به صورت صوري صورت‌بندی مي‌کنيم (همان).
پيش از پرداختن به انتقادات کواين از تمايز تحلیلی / تألیفی، لازم است ابتدا تعدادی از مؤلفه‌های اصلی تفکر او که مبانی انتقادات او را نیز تشکیل مي‌دهند، مطرح کنیم.

مبانی اصلی کواين در نقد تمايز تحلیلی / تألیفی

مهم‌ترین مبانی کواين برای نقد تمايز مورد بحث، نظریه کل‌گرایی (Holism) است که طبق آن، جملات علمی در مواجهه با مشاهدات مخالف و ناسازگار به طور جداگانه آسیب‌پذیر نیستند؛ زیرا چنین جملاتی فقط به طور یکپارچه و به عنوان یک نظریه بر نتایج قابل مشاهده، دلالت می‌کنند، همچنین هیچ جمله‌ای از بازنگر مصون نیست؛ تمام موضوع این است که محافظه‌کاری اقتضا دارد که کل دستگاه معرفتی مان را حتی المقدور کمتر بر هم بزنیم؛ البته کواين در این میان جملات مشاهدتی را استثنا می‌کند.

کواين اصالت تجربه قبل از خود را اصالت تجربه رادیکال نامیده، معتقد است که آنها به اشتباه در نظریه‌های علمی برای هر جمله‌ای معنای تجربی جداگانه و منحصر به فردی را لحاظ کرده‌اند؛ در حالی که مطابق با نظریه کل‌گرایی جملات به صورت یک کل با تجربه مواجه می‌شوند. به رغم این انتقادات، کواين معتقد است که اصالت تجربه هنوز دو اصل یا اعتقاد اساسی درست در بر دارد: یکی اینکه هر گونه شهادی برای علم وجود داشته باشد، شواهد حسی خواهد بود و دیگر این است که فراگیری و القای معانی لغات باید نهایتاً بر شواهد حسی مبتنی باشد.

نظریه مهم دیگر کواين «نظریه رفتاری - طبیعی زبان» است. گیبسون نیز رفتاری - طبیعی زبان را شامل دو نظریه می‌داند (1988: 2-7):

۱. نظریه رفتاری فراگیری زبان؛

۲. نظریه رفتاری معنای زبان.

نظریه رفتاری فراگیری زبان، شیوه‌ها و ساز و کارهای اکتساب زبان را آشکار می‌کند،

طبق این نظریه دو شیوه کلی برای فراگیری زبان وجود دارد: شرطی شدن مستقیم و تمثیل یا تألیف تمثیلی.

در نظریه رفتاری معنای زبان، کواین تمام نظریه‌های اشاره‌ای معنا را کنار می‌گذارد؛ برای او معنای یک لغت یا عبارت، شیئی که آن لغت یا عبارت به آن اشاره کند، نیست، خواه این شیء مفهوم، ایده، گزاره یا جسم فیزیکی باشد و خواه مثل افلاطونی؛ بلکه باید معنا را در رفتار آشکار مردمی جستجو کنیم که زبان را به کار می‌برند؛ بنابراین معانی لغات و عبارات، در ترم‌های رفتاری مشخص و شناخته می‌شوند و باید بتوانیم که معانی را با توصیفات رفتاری توضیح بدهیم (دشت‌بزرگی، ۱۳۷۸: ۲-۱۲۱).

براساس چنین دیدگاهی است که کواین اشیای مفهومی از جمله مترادف، تحلیلیت، تمایز تحلیلی/تألیفی، معانی و این قبیل مفاهیم را طرد و نفی می‌کند؛ زیرا معتقد است که برای آنها معیار این‌همانی رفتارگرایانه وجود ندارد.

انتقادات کواین به تمایز تحلیلی/تألیفی

کواین در مقاله «دو جزم» سه استدلال برای طرد تمایز تحلیلی/تألیفی ارائه می‌کند (1951):

۱. بخش یک تا سه مقاله: تلاش می‌کند تا اثبات نماید تعاریف ارائه‌شده از حکم تحلیلی دوری است؛

۲. بخش چهارم: به کاربرد حکم تحلیلی و تمایز آن از حکم تألیفی در زبان‌های مصنوعی اعتراض می‌کند؛

۳. بخش پنجم و ششم: نظریه کل‌گرایی را مطرح می‌کند.

در بخش یک تا سه مقاله انتقادات به تمایز تحلیلی/تألیفی به صورت عام مطرح می‌شود، اما برای کسی مانند کارنپ که ممکن نبودن برقراری تمایز دقیق در زبان طبیعی را ناشی از ابهام آن می‌داند، این انتقادات با ارجاع به ابهام زبان طبیعی رفع می‌شوند و استدلال‌های کواین در برابر او قرار نمی‌گیرند.

در این مقاله کواین جملات معروف به تحلیلی را به دو دسته تقسیم می‌کند:

دسته اول «صدق‌های منطقی»، آنهایی که هر تفسیری از اجزای آن (به جز ادوات منطقی)

انجام شود، صادق باقی می‌مانند؛ مثال کواین برای این دسته عبارت است از: هیچ مرد

بی‌زنی زن‌دار نیست.

دسته دیگر جملاتی هستند که با جایگزین کردن واژه‌های مترادف تبدیل به صدق منطقی می‌شوند؛ مانند هیچ مجردی زن‌دار نیست (کارنپ دسته اول را «L-صادق» و دسته دوم را «A-صادق» می‌نامد).

در بخش‌های اول تا سوم مقاله، انتقادات کواین متوجه دسته دوم است و به همین دلیل از مفهوم «ترادف» آغاز می‌کند، ولی در ادامه ناگهان تغییر رویه داده، به انتقاد از دسته اول می‌پردازد.

استدلال سوم او (استدلال مبتنی بر کل‌گرایی) از همه مهم‌تر است، چون به نقد هر دو جزم می‌پردازد. نتیجه کل‌گرایی این است که هیچ حکمی به لحاظ معرفتی از تجدید نظر مستثنی نیست، تا جایی که در مواجهه با تجربه، حتی قضایای منطقی و ریاضیات را هم می‌توان اصلاح کرد. تا اینجا مقاله «جزمی» که کواین درصدد طرد آن بود، نفس تمایز بود چنان‌که در ابتدای مقاله می‌گوید: «یکی از آن دو حکم اعتقاد به وجود افتراق اساسی میان صدق‌هایی است که تحلیلی هستند یا ریشه در معانی دارند و وابسته به امور واقع نیستند و صدق‌هایی که تألیفی هستند و ریشه در امر واقع دارند» اما در اینجا چرخشی انجام می‌شود و غیر قابل اصلاح دانستن دسته‌ای از قضایا جزم تلقی می‌گردد.

انتقادات کواین به تمایز تحلیلی / تألیفی در زبان طبیعی

یکی از انتقادات کواین این است که هر تعریفی که برای قضایای تحلیلی ارائه شده و هر مفهومی که برای توضیح آن به کار رفته همه به یک حلقه مفهومی تعلق دارند که اعضای آن بیش‌تر از مفهوم تحلیلیت نیازمند توضیحند (1951). مفاهیمی چون معنی (Meaning)، ترادف (Synonymy)، تحلیلی، تألیفی، ضروری (Necessary) تناقض (Contradiction) و قواعد معناشناختی (Semantical Rules)، اعضای این حلقه را تشکیل می‌دهند.

دسته دوم از جملات تحلیلی، آنهایی بودند که با جایگزین کردن واژگان مترادف تبدیل به صدق منطقی می‌شدند. در این عبارت مفهوم «ترادف» محتاج توضیح است؛ برای توضیح ترادف کواین به «تعریف» و انواع مختلف آن متوسل می‌شود؛ اما از چنین تلاشی نتیجه مناسبی حاصل نمی‌شود، زیرا برای توضیح آنها به ترادف و تحلیلیت احتیاج داریم (کواین، ۱۳۷۴: ۷-۲۵۵)؛ در مورد تعریف قراردادی که به ترادف‌های پیشین باز نمی‌گردد، ضمن اینکه از نظر او چنین تعاریفی در زبان طبیعی کاربرد کمی دارند، معتقد

است که آنها به قیمت تهی کردن مفهوم مترادف، دو واژه را مترادف اعلام می‌کنند و در بخش سوم او نشان می‌دهد که مفهوم تعویض‌پذیری نیز با تمام اصلاحاتی که در آن صورت می‌گیرد، نمی‌تواند برای توضیح مترادف مفید واقع شود، زیرا برای اینکه در یک زبان تعویض‌پذیری حافظ‌الصدق شرط کافی مترادف خبری باشد، باید آن زبان قید معنای «ضرورتاً» را داشته باشد، و بنابر نظر کواین چنین زبانی فقط در صورتی فهمیده می‌شود که مفهوم تحلیل‌پذیری از پیش درک شده باشد (همان: ۶۲-۲۵۸).

۷۱ ذهن

آیا تمایز تحلیلی / تألیفی برمی‌آید؟

گیلبرت هارمن (Gilbert Harman) می‌گوید که تمایز تحلیلی / تألیفی برای کواین مانند تمایز میان رنگ قرمز و نارنجی نیست که در نهایت تمایزی ولو مبهم وجود دارد، بلکه مانند تمایز جادوگر و غیر جادوگر است، که اصلاً نمی‌توان بین آنها تمایزی را تشخیص داد، زیرا اصلاً جادوگری وجود ندارد (دشت‌بزرگی، ۱۳۷۸: ۱۴۱)؛ اما با نگاهی دقیق‌تر به نظر می‌رسد (لااقل در این بخش این طور است) که این تمایز مانند تمایز جادوگر و غیر جادوگر هم نیست، چون بین جادوگر و غیر جادوگر تمایز هست، الا اینکه همه موجودات غیر جادوگر هستند، ولی کواین به تعاریف تحلیلی ایراد می‌گیرد؛ این مثل این است که او بگوید: من اصلاً نمی‌فهمم این جادوگری که شما می‌گویید یعنی چه!

در بخش پنجم مقاله، کواین این پیشنهاد را بررسی می‌کند که برای توضیح مترادف از نظریه تحقیق‌پذیری معنا استفاده شود. طبق این پیشنهاد مترادف به این صورت توضیح داده می‌شود که دو یا چند جمله با هم مترادفند اگر و تنها اگر در روش تأیید یا ابطال تجربی همانند باشند (کواین، ۱۳۷۴: ۶۷-۲۶۶).

کواین سپس با طرد تحویل‌گرایی مبنای این نحو تمایز را کج‌بنیاد و آن را جزم‌دیگری می‌داند، و به این دلیل این پیشنهاد را کنار می‌گذارد؛ اما به نظر می‌رسد که نظریه تحقیق‌پذیری معنا هر چند قادر به تبیین مترادف باشد، ولی در حل مشکل تحلیل‌پذیری (در تبدیل دسته دوم احکام تحلیلی به دسته اول) کاربردی ندارد و کواین از این مسئله غفلت کرده است؛ توضیح اینکه اگر بنا به فرض کسی روش تحقیق یک جمله را بداند، مستقیماً می‌تواند تحلیلی بودن آن را تعیین کند (جملات تحلیلی از نظر روش تحقیق همه مانند هم هستند؛ یا احتیاج به تحقیق ندارند یا در تمام تجارب تحقیق می‌شوند) و دیگر نیازی به مترادف ندارد، در این صورت تحلیلی‌های دسته دوم (A- صادق‌ها) خود به خود قابل تشخیص هستند و این روش هر دو دسته را یکسان می‌انگارد.

انتقادات کواین به تمایز تحلیلی / تألیفی زبان‌های مصنوعی

کواین در مقاله «دو جزم» آورده است:

اغلب می‌گویند که دشواری تمیز جملات تحلیلی از جملات ترکیبی در زبان طبیعی به سبب ابهام زبان طبیعی است و اگر یک زبان مصنوعی دقیق داشته باشیم که «قواعد معاشناختی» صریحی داشته باشد، تمایز آن دو نوع جمله روشن می‌گردد؛ اما من اکنون نشان خواهم داد که این نکته نوعی خلط مبحث است. (همان: ۲۶۲)

در این بخش از مقاله «دو جزم»، کواین دو چرخش انجام می‌دهد: اولاً بحث را به زبان مصنوعی محدود می‌کند و ثانیاً با طرح «قواعد معاشناختی»، به جای بررسی تحلیلیت دسته دوم جملات (A-صادق‌ها) به بررسی دسته اول (صدق‌های منطقی) می‌پردازد و در جای دیگر در مقاله «کارنپ و صادق منطقی» (1963) به مشکلات «A-صادق‌ها» می‌پردازد، در اینجا به دلیل پیوستگی بحث ابتدا آن مطلب را بررسی کرده، سپس انتقادات او را در مقاله «دو جزم» پی می‌گیریم.

برای طرح انتقاد کواین ابتدا لازم است تعریف کارنپ را که در بخش‌های قبل مطرح شد، به یاد بیاوریم:

جمله G در نظام زبانی SL در ارتباط با β تحلیلی است، اگر و فقط اگر در نظام زبانی SL ، β منطقیاً مستلزم G باشد؛ یعنی در هر توصیف حالتی که β صادق باشد، G نیز صادق باشد. کواین این تبیین از مفهوم تحلیلیت را «نامعقول» می‌داند، «زیرا خود اصول موضوعه معنایی فقط به وسیله برچسب «اصول موضوعه معنایی» قابل شناخت هستند (1963: 404-5). چنان‌که خواهیم دید او عین همین اشکال را در مورد قواعد معاشناختی مطرح کرده است: «قواعد معاشناختی فقط از این طریق قابل تشخیص هستند که روی برگه‌ای تحت عنوان «قواعد معاشناختی» نوشته شوند.» (کواین، ۱۳۷۴: ۲۶۴)

به نظر می‌رسد که انتقاد کواین در مورد نحوه تشخیص اصول موضوعه معنایی (P-Rules) از قوانین علمی (L-Rules) درست باشد، اصول موضوعه معنایی از نظر شکل صوری تفاوتی با قوانین علمی ندارند و تفکیک آنها فقط با قرارداد ممکن است. در این زمینه یکی از اوراق و نوشته‌های کارنپ که پس از مرگ او به دست آمده است، نیز جالب توجه است:

کواين ۱۹۳۳/۳/۳۱

او پس از خواندن کتاب نحو می‌گوید: آیا در اصل تمایزی بین اصول موضوعه منطقی و جملات تجربی وجود دارد؟ به عقیده او چنین تفاوتی وجود ندارد. شاید من در جستجوی تمایزی فقط به دلیل مطلوبیت آن هستم. به نظر می‌رسد حق با اوست.

(Quine, 1991: 266)

حال دوباره به مقاله «دو جزم» باز می‌گردیم: کواين در ادامه به بررسی قواعد معناشناختی می‌پردازد و متذکر می‌شود که قواعد معناشناختی کارنپ اشکال گوناگونی دارد و او ناگزیر به طرح بعضی از آنهاست، آنگاه قواعدی را در نظر می‌گیرد که «به صراحت تمام قضایای تحلیلی زبان L را مشخص کنند.» (کواين، ۱۳۷۴: ۲۶۳) و سپس به این رهیافت این‌گونه انتقاد می‌کند: «مطابق این بیان ما درمی‌یابیم که قواعد معناشناختی به چه جملاتی، نسبت تحلیلی می‌دهند؛ اما نمی‌دانیم آنچه قواعد به آن عبارات نسبت می‌دهند، چیست» (همان).

انتقاد دیگر او به نحوه تشخیص قواعد معناشناختی برمی‌گردد: «ظاهراً قواعد معناشناختی فقط به این طریق شناخته می‌شوند که روی صفحه کاغذی زیر عنوان «قواعد معناشناختی» قرار می‌گیرند و این عنوان خود بی‌معناست» (همان: ۲۶۴).

هرچند انتقاد کواين در مورد ناممکن بودن تمایز بین اصول موضوعه معنایی و قوانین علمی وارد بود؛ ولی به نظر می‌رسد که با توضیحات کارنپ قواعد معناشناختی به اندازه کافی روشن هستند، آنها در فرانتزیه صورت‌بندی می‌شوند و برای هر جمله در SL مشخص می‌کنند که آیا آن در توصیف حالت خاصی صادق است یا خیر، آنها در واقع معنای ادات منطقی را روشن می‌کنند و تعداد آنها نیز محدود است.

انتقادات مطرح بر دیدگاه‌های کواين

در پاسخ به مقاله «دو جزم» (Quine, 1951) مقالات متعددی نوشته شده که از آن جمله می‌توان به مقاله گرایس و استراسون اشاره کرد. گرایس و استراسون در مقاله‌ای با عنوان «در دفاع از یک جزم» می‌نویسند:

تمام آنچه کواين به بهترین وجهی نشان می‌دهد، این است که تمایز غیر واضح است ... اما او نتیجه گرفته غلط واهی و بی‌ثمر است ... این تمایز نه تنها نقش مهم و مؤثری در تاریخ

۷۳
ذهن

آیا تمایز تحلیلی / تالیفی جزمی است؟

فلسفه ایفا کرده، بلکه حتی نقش خود را در سنت فلسفی معاصر نیز ادامه داده است. (1956: 141-142)

پاتنم استدلال گرایس و استراسون را تأیید می‌کند و آن را درست و واجد نوآوری می‌داند. او استدلال آنها را این چنین خلاصه می‌کند: هر جا توافق و اتفافی بر کاربرد اصطلاحاتی چون تحلیلی/تألیفی وجود داشته باشد، در جایی که چنین مواردی لیست بسته‌ای تشکیل ندهند، آنگاه ضرورتاً باید نوعی تمایز وجود داشته باشد (1965: 34-5).

پاتنم توضیح می‌دهد که کواین به اشتباه دو مفهوم تحلیلیت و مقدم بر تجربه بودن را یکی پنداشته. مفهوم صدقی که در هر شرایطی تأیید شود، مفهوم مقدم بر تجربه بودن است و نه مفهوم تحلیلیت؛ سپس او مفهوم مقدم بر تجربه بودن را همراه کواین رد می‌کند، ولی اعلام می‌کند که صدق‌های تحلیلی واقعاً وجود دارند. منظور پاتنم از طرد مفهوم «مقدم بر تجربه بودن» این نیست که صدق‌های تحلیلی تجربی هستند، او صرفاً می‌خواسته قابل تجدید نظر بودن آنها را مورد تأکید قرار دهد (همان)؛ این موضوعی است که در ادامه بیشتر به آن می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که کارنپ هم می‌تواند با مبانی خود آن را بپذیرد.

تمایز تحلیلی / تألیفی بدون جزم

کارنپ انتخاب نظام زبانی و اصول موضوعه معنایی (Meaning Postulates) را موضوعاتی قراردادی می‌داند، به این معنی که اولاً برای آنها جایگزین وجود دارد و ثانیاً هیچ دلیل معرفتی خاصی برای ترجیح یک زبان معین و اصول موضوعه معنایی معین نسبت به زبان و اصول موضوعه معنایی دیگر وجود ندارد؛ بلکه انتخاب اصول موضوعه و زبان دلایل پراگماتیک دارد. از نظر او اینکه کسی نظامی از اصول موضوعه ناسازگار و متناقض را به وجود نمی‌آورد، به این دلیل است که چنین نظامی در علم کاربردی ندارد. هر چند در این مورد می‌توان به کارنپ اعتراض کرد و گفته دیگر او را شاهد آورد که: «اگر کسی اصول موضوعه‌ای را که ظاهراً با اصول موضوعه دیگران در تعارض است، انتخاب کند در حقیقت عدم تعارضی وجود ندارد؛ زیرا هر اصل موضوعی تشکیل‌دهنده مفاهیمی است که خود آنها را به کار می‌برد.» (Carnap, 1947: 215)، ولی در اینجا او در مقام توضیح عمل‌گرایی در انتخاب نظام‌های زبانی است نه معنای ترم‌های منطقی. از جمله نتایج دیدگاه کارنپ این است که معتقدات بنیادی مابعدالطبیعه، قواعد منطقی و اصول

معرفت‌شناسی همه به زبان قائم هستند، یعنی به اینکه ما در زبان چه تعاریفی را اتخاذ می‌کنیم، وابسته هستند. از دیگر خصوصیات رویکرد قراردادگرایانه او عدم اتکا به شهود مابعدالطبیعی است که قطعاً برای کواین هم خوشایند خواهد بود (دشت‌بزرگی، ۱۳۷۸: ۱۲-۱۱۰).

کارنپ اصالت قرار داد خود را در «نحو منطقی زبان» با «اصل تسامح» توضیح داده است: در منطق اخلاقیات وجود ندارد، هرکس آزاد است تا منطق خویش را، یعنی شکل خاصی از زبان را که خود می‌خواهد تأسیس کند. تمام آنچه برای او ضروری است (اگر تمایل دارد آن را بحث کند) این است که باید روش‌های خود را به‌طور واضح بیان کند و قواعد نحوی را به جای استدلال‌های فلسفی ارائه دهد. (1937: 51-2)

کارنپ در انتهای مقاله «دیدگاه کواین دربارهٔ تحلیلیت»، دیدگاه کواین را مبنی بر اینکه «در بازنگری تمام نظام علم هیچ حکم و قاعده‌ای تغییرناپذیر نیست» نقل، سپس اضافه می‌کند: «تا اینجا با کواین موافق است، زیرا به اعتقاد او هر انسانی می‌تواند منطق خودش را انتخاب کند و فی‌المثل منطق شهودی یا منطق سه ارزشی را به جای شکل معمولی منطق انتخاب کند» (1990: 431)؛ اما اختلاف خود را با کواین این‌گونه بیان می‌کند: «اما من نمی‌توانم با کواین موافق باشم، وقتی که او نتیجه می‌گیرد که هیچ مرز قاطعی بین فیزیک و منطق وجود ندارد.» (Ibid) اما در نهایت این مرز برای او با قرارداد مشخص می‌شود. او اضافه می‌کند:

به نظر من این جنبه یا خصوصیتی از قضایای تحلیلی نیست که این قضایا تغییرناپذیرند و اینکه آنها هرگز نباید و نمی‌توانند در بازنگری علم ابطال شوند. تفاوت میان تحلیلی و تألیفی تفاوتی است داخلی نسبت به دو نوع جمله در نظام زبانی مفروض و این تفاوت به انتقال از یک زبان به زبان دیگر ارتباطی ندارد. تحلیلی به معنای صدق مبتنی بر معناست. از آنجا که در تغییر ساختار منطقی زبان هر چیزی می‌تواند تغییر کند ... طبیعتاً یک جمله می‌تواند در یک نظام زبانی تحلیلی باشد و در نظام زبانی دیگر تألیفی. (2-)

(Ibid: 431)

اما کواین اصرار دارد که مسئلهٔ تحلیلیت را به‌عنوان یک سؤال خارجی مطرح کند که طبیعتاً چنین روشی از نظر کارنپ ناموفق خواهد بود. در نتیجه تغییر و اصلاح قواعد معناشناختی و در نتیجه غیر تحلیلی شدن صدق‌های

منطقی و نیز به طریق اولی تغییر تعاریف یا اصول موضوعه معنایی و در نتیجه غیر تحلیلی شدن «A- صادقها» مفهوم تحلیلیت کارنپی را مخدوش نمی‌کند و این جایی برای اتهام جزمی بودن باقی نمی‌گذارد.

به این ترتیب نشان دادیم که طرد تمایز تحلیلی / تألیفی برخلاف ادعای کواین ثمرات بدیعی برای تجربه‌گرایی به بار نیاورده‌است و بسیاری از دستاوردهایی که کواین آنها را نتیجه طرد این تمایز می‌داند، یا پیش از او بدون طرد تمایز قابل حصول بوده‌اند یا نتیجه سایر نظرات او می‌باشند، که آنها نیز مستلزم طرد تمایز نیستند.

تمایز تحلیلی / تألیفی در پراگماتیک

بحث ما در این بخش بیشتر به زبان‌های طبیعی مربوط می‌شود، به این دلیل که کواین هنگام نقد معیارهای ارائه‌شده برای تمایز تحلیلی / تألیفی، آنجا که گفته بود: «مطابق این بیان ما درمی‌یابیم که قواعد معناشناختی به چه جملاتی، نسبت تحلیلی می‌دهند؛ اما نمی‌دانیم آنچه قواعد به آن عبارات نسبت می‌دهند، چیست» و در انتقاد به نحوه تشخیص «اصول موضوعه معنایی» و «قواعد معناشناختی»، که آنها را فقط به این طریق قابل شناخت می‌دانست که روی صفحه کاغذی زیر آن عنوان‌ها قرار می‌گیرند، خواسته بود که تمایز تحلیلی / تألیفی به وسیله معیاری تجربی و در ترم‌های رفتارگرایانه که برای زبان طبیعی قابل کاربرد باشد، توضیح داده شود (دشت‌بزرگی، ۱۳۷۸: ۱۵۰). او در مقاله «کارنپ و صدق منطقی» بیان می‌کند که «مفهوم تحلیلیت را زمانی می‌توان پذیرفت که نه تنها به وسیله قواعد معناشناختی محض، بلکه به وسیله معیارهای تجربی در ترم‌های رفتارگرایانه قابل کاربرد در زبان طبیعی ارائه شود.» (همان: ۸۴)

البته کارنپ به خواسته او معترض بود، او می‌پرسید: چرا کواین برای برخی از مفاهیم معناشناختی از قبیل تحلیلیت و ترادف تعریفی از مفهوم تجربی و پراگماتیکی مربوط به آنها تقاضا کرده، در حالی که برای مفاهیم معناشناختی دیگر همچون صدق چنین درخواستی نمی‌کند؟ با وجود این اعتراض، کارنپ معتقد است که برای مفاهیم معنایی از جمله ترادف و تحلیلیت می‌توان معیاری تجربی و قابل کاربرد در زبان‌های طبیعی ارائه داد. او در مقاله «معنا و ترادف در زبان‌های طبیعی»^۲ می‌گوید:

هدف از این مقاله این است که ماهیت مفهوم پراگماتیکی معنا را در زبان‌های طبیعی

وضوح بخشد و روش علمی و رفتارگرایانه‌ای برای آن طرح نماید. چنین کاری اعتباری
عملی برای مفاهیم معنایی معناشناختی ارائه می‌دهد. (1956, B: 235)

او همچنین در کتاب «مقدمه‌ای بر فلسفه علم» می‌گوید:

رساله من به نام معنا و ترادف در زبان‌های طبیعی تمایز تحلیلی و تألیفی را نه در یک زبان
مصنوعی بلکه در یک زبان متداول مانند انگلیسی روزمره نشان می‌دهد. (کارنپ، ۱۳۷۸:

۳۹۲)

۷۷ ذهن

آیا تمایز تحلیلی / تألیفی برمی‌آید؟

با در نظر گرفتن تلاش‌های کواپن برای تعریف تحلیل در مقاله «دو جزم»، به نظر
می‌رسد اگر بتوانیم یکی از مفاهیم حلقه تحلیل شامل معنا، ترادف، ضرورت و... را
مشخص کنیم، می‌توان تمایز تحلیلی / تألیفی را پذیرفت. بنابراین اگر کارنپ موفق شود
یکی از این مفاهیم را به نحو مطلوب روشن کند، به‌طور غیر مستقیم معیاری مناسب برای
تمایز تحلیلی / تألیفی ارائه داده‌است.

در اینجا ما به بررسی مفهوم پراگماتیکی معنا آن گونه که کارنپ آن را شرح می‌دهد،
نمی‌پردازیم و صرفاً روش تجربی را که برای تشخیص احکام تحلیلی ارائه داده‌است، نقل
می‌کنیم. کارنپ در پاسخ به مقاله کواپن با عنوان «کارنپ و صدق منطقی» که در مجموعه
«شیلپ» آمده‌است، تلاش می‌کند تا یک روش تجربی را ارائه کند که طبق آن بتوان با
مشاهده رفتار زبانی یک فرد، مشخص کرد یک جمله خاص آن گونه که او آن را به کار
می‌برد، تحلیلی است یا خیر. این روش از این قرار است:

فرض کنیم زبان‌شناسی، زبان طبیعی L را به شکلی مطالعه می‌کند شخص X به کار
می‌برد (از ارجاعات به زمان t برای سادگی صرف نظر می‌کنیم). او می‌خواهد بداند که آیا
جمله S_4 برای شخص X تحلیلی است یا خیر؟
(S4): همه زاع‌ها سیاه هستند.

فرضیه مورد آزمون: «(S4) تحلیلی است.»

آزمون فرضیه:

به X می‌گوییم که آقای Y مدعی است، زاعی یافته که سیاه نیست، بلکه سفید است آیا
از اعتقادات دست برمی‌داری؟

شخص X ممکن است پاسخ‌های مختلفی بدهد که دو نمونه از آنها عبارت‌اند از:

۱. من هرگز فکر نمی‌کردم که زاع‌های سفید وجود دارند، هنوز هم باور نمی‌کنم، مگر

آنکه خودم آنها را ببینم؛ در آن صورت البته از باورم دست خواهم کشید.
۲. زاغ های سفید نمی توانند وجود داشته باشند؛ اگر پرنده ای سیاه نیست آنگاه زاغ نیست، اگر آقای لا می گوید زاغ او سیاه نیست بدون شک باید کاربرد او از لغت سیاه با کاربرد من متفاوت باشد.

نتیجه آزمون: پاسخ ۱ فرضیه را تأیید نمی کند، در حالی که پاسخ ۲ آن را تأیید می کند (1963: 919-20).

به این ترتیب کارنپ نشان می دهد که فرضیه تحلیلی بودن یک جمله، فرضیه ای تجربی است که می توان آن را بر مبنای مشاهدات رفتار گفتاری شخص X آزمایش کرد. روش تجربی کارنپ، که بر مبنای آن می توانیم مشخص کنیم فرضیه تحلیلی بودن یک جمله نزد یک شخص صحیح است یا نه، مانند هر روش تجربی دیگری متضمن خطاست، ولی این از اعتبار آن نمی کاهد و لاقلاً معنای تحلیلی بودن یک حکم را روشن می کند.

نتیجه

از بحث های مطرح شده در دو بخش قبل نتیجه گرفتیم که صرف اعتقاد به وجود افتراق میان صدق های تحلیلی و تألیفی خصوصاً با در نظر گرفتن تفسیر کارنپی، آن نمی تواند جزم محسوب شود. با توضیحات بخش گذشته به نظر می رسد که اصرار بر طرد این تمایز در حالی که به روش تجربی می توان آن را مشخص کرد و نیز با وجود نتایج عملی و نظری آن (که به عنوان مثال در مقاله گرایس و استراسون (۱۹۵۶) توضیح داده شده و در اینجا به آن اشاره شد)، بیشتر شبیه یک جزم است.

پی نوشت ها

۱. این سخنرانی ها در (Creath, 1990) منتشر شده اند.
۲. آن را در پاسخ به اعتراضات کوااین نوشته است.

منابع فارسی

۱. آیر، الف.ج، ۱۳۸۴، زبان، حقیقت، منطق، ترجمه منوچهر بزرگمهر، چ دوم، تهران: انتشارات شفیعی.

۲. پایا، علی، ۱۳۷۴، «کارنپ و فلسفه تحلیلی»، فصلنامه فلسفی، ادبی، فرهنگی ارغنون، شماره ۷ و ۸.
۳. دشت‌بزرگی، مهدی، ۱۳۷۸، *قضایای تحلیلی و تألیفی از دیدگاه پوزیتیویسم منطقی و کوااین*، رساله دوره دکتری فلسفه (گرایش منطق)، دانشگاه تربیت مدرس.
۴. کارنپ، رودلف، ۱۳۷۸، *مقدمه‌ای بر فلسفه علم*، ترجمه یوسف عقیقی، ج سوم، تهران: نیلوفر.
۵. کوااین، و.ا، ۱۳۷۴، «*دو حکم جزئی تجربه‌گرایی*»، ترجمه منوچهر بدیعی، فصلنامه ارغنون، شماره ۷ و ۸.
۶. گرایس، اچ. پی، و پیتر اف استراسون، ۱۳۸۳، «*در دفاع از یک حکم جزئی*»، ترجمه غلام‌رضا نظریان، نشریه ذهن، شماره ۲۰.
۷. هاک، سوزان، ۱۳۸۲، *فلسفه منطق*، ترجمه سیدمحمدعلی حجتی، قم: کتاب طه.
۸. هاملین، دیوید، ۱۳۸۱، «*قضایای تحلیلی و ترکیبی*»، ترجمه رحمت‌الله رضایی، *دانشنامه فلسفی پل* / *دواردنز*، مجله معرفت، شماره ۶۱.

منابع انگلیسی

1. Carnap, R. (1937/2002), *The logical syntax of language*, Translated by Amethe Smeaton. Open Court.
2. Carnap, R. 1988, (1947/56), *Meaning and Necessity*, Chicago: University of Chicago Press. Midway Riprint edition.
3. Carnap, R. 1956, “*Meaning Postulates*”, Reprinted in *Meaning and Necessity*.
4. Carnap, R. 1956, B, “*Meaning and Synonymy in Natural Languages*”, Reprinted in *Meaning and Necessity*.
5. Carnap, R. 1963, “*Quine on Logical Truth*”, in Schilpp, P. A., *The philosophy of Rudolf Carnap*.
6. Carnap, R. 1990, “*Quine on Analyticity*”, in Creath, (1990), *Dear Carnap, dear Van*.
7. Creath, Richard. 1990, “*Dear Carnap, dear Van: the Quine-Carnap correspondence and related work*”, University of California Press.
8. Gibson, Roger F. 1988, *Enlightened empiricism: an examination of W.V. Quine's theory of knowledge*, University Press of Florida.

9. Grice, P. and Strawson, P. 1956, "*In Defense of a Dogma*", Philosophical Review LXV 2.
10. Putnam, H. (1965/75), "*The Analytic and the Synthetic*", in his Philosophical Papers, vol. 2, Cambridge: Cambridge University Press.
11. Quine, W. V. 1936, "*Truth by Convention*", in his Ways of Paradox and Other Essays, 2nd ed., Cambridge, MA: Harvard University Press.
12. Quine, W. V. 1951, "*Two Dogmas of Empiricism*", Philosophical Review, Vol.60, No.1. *Reprinted in From a Logical Point of View* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1953).
13. Quine, W. V. (1966/76), *The Ways of Paradox and Other Essays*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
14. Quine, W. V. (1953/80), *From a Logical Point of View*, second ed., Cambridge, MA: Harvard University Press.
15. Quine, W. V. 1963, "*Carnap and Logical Truth*", in Schilpp, P. A., The philosophy of Rudolf Carnap, pp. 385-406.
16. Quine, W. V. 1991, "*Two Dogmas in Retrospect*", Canadian Journal of Philosophy. Vol. 21 No. 3 1991.
17. Rey, G. 2003, "*The analytic/synthetic distinction*", in Stanford Encyclopedia of Philosophy
18. Schilpp, P. A. (1963/91), *The philosophy of Rudolf Carnap*, Open Court Publishing Company.

